

(رمان هر شب در سایت الیاد اپدیت می شود)

پارت 1

«گلناز»

گوشه ی اتاق کز کرده بودم

مامان، مدام اشک می ریخت و توی سرش می زد

این دیگه چه مصیبتی بود؟ خانواده ی کوچیک ما چطور می تونست این بدبختی بزرگ رو تحمل کنه؟

گلنار، رو بهم کرد و همونطور که چونه اش از بغض می لرزید گفت:
آبجی جان، حالا چی میشه؟-

حتی اون هم متوجه شده بود که قراره یه اتاق بد برامون بیوفته

چه می دونم؛ شاید افراخان، به خاطر اینکه محصولات امسالش آتیش گرفته بود، به سلابه می کشیدمون

...یا شاید

تقصیر بابا که نبود! بود؟

از جام بلند شدم و از خونه بیرون رفتم. تحمل فضای سنگین خونه خیلی برام سخت بود

کاش هیچ وقت رعیت نبودیم، یا حداقل سر زمین های افراخان کار نمی کردیم.

همونطور که راه می رفتم، پاهام رو محکم روی زمین می کوبیدم و بی توجه به گل هایی که به دامنم می پاشید بلند بلند با خودم حرف می زدم
افراخان، افراخان. مرتیکه ی نمک به حروم. خدا خوب تو رو دید بچه -
بهت نداد. به خاطر ۷۰ کیسه برنج شب و روز ما رو یکی کردی. حالا
انگار خودمون از قصد زحمت یک سالمون رو تو آتیش سوزوندیم
از دور که نگاهم به افراخان و آدماش افتاد، چشم هام درشت شد
قدمی به عقب برداشتم و زیر لب بسم الله ی گفتم. سر جام میخکوب شده
بودم.
به طرفم قدم برداشت و توی چند قدمیم ایستاد، نگاهی به سر تا پام انداخت
و گفت
تو دختر رحیم نیستی؟ -
اخمی بین دو ابروم نشست
حاج رحیم-
ابروهاش رو بالا انداخت و سری تکون داد و بعد، زیر لب حرفم رو
تکرار کرد

پارت 2

رو به احمد، یار غار همیشگیش گفت
این کدوم دختر رحیمه؟-

باز گفت رحیم! دلم می خواست جیغ بکشم و بگم بابای خودت رو هم
همین طور صدا می کنی؟ اما می ترسیدم، از اینکه مبادا برای باباجان
بدتر بشه

احمد نگاهی به سر تا پام انداخت و گفت:

دختر بزرگش، نازگل-

توی حرفش پریدم

گلناز-

سری تکون داد و دیگه حرفی نزد؛ از کنارم که رد شدن، دست و پاهام
شروع به لرزیدن کرد

دلم نمی خواست به خونه برگردم تا شاهد این باشم چطور پدر و مادرم
رو تحقیر میکنه

بنابراین، به طرف جنگل دویدم

با اینکه نم نم بارون می زد، اما هوا اصلا سرد نبود. نگاهم رو دور و
اطرافم چرخوندم و وقتی مطمئن شدم کسی نیست، روسریم رو از سرم
برداشتم و لی لی کنان، شروع به آواز خوندن کردم

رِ عِنا گونِه مو دِ لیرُم رِ عِنا-

اِشگور باج هِگیروم رِ عِنا

مختار خانیک سرگالشم رِ عِنا

سالی صد من روغن کِشم رِ عِنا

آی رو سیا ر عنا جان برگرد بیا ر عنا
ر عناى میشه ر عناى سیاکیشمیشه ر عنا
ر عناى میشه ر عناى سیاکیشمیشه ر عنا
بافت موهامو باز کردم و سرم رو چرخوندم. موهای بلندم که دورم می
!ریخت، غرق در خوشی می شدم
بچه که بودم، خانم جان موهام رو بوس می کرد و زیر لب ۱۰ تا بسم الله
می گفت و فوت می کرد طرفشون
به قول خودش خدا بلندشون می کرد
هی بابا؛ چه دل خوشی داشتم. معلوم نبود الان باباجان و مامان جان توی
چه حالین؟
یک ساعتی رو با خودم توی جنگل خلوت کردم و بعد موهام رو بافتم و
روسرم رو سرم کردم و به خونه برگشتم

پارت 3

مثل اینکه هنوز افراخان بود
توجهی نکردم و روی پله ها نشستم
در با صدای جیره ای باز شد و گلنار بیرون دوید. دستش رو گرفتم و
گفتم:
افراخان چی میگه؟ -
شونه هاش رو بالا انداخت

چه انتظاری از این بچه داشتم. دستم رو زیر چونه ام گذاشتم و نگاهم رو بهش دوختم که روی زمین نشسته بود و دست هاش رو توی گل ها فرو کرده بود.

این بار که صدای در اومد، از جام پریدم

:افراخان نگاهی بهم انداخت و بعد رو به بابا گفت

دخترت چند سالشه رحیم؟-

:بابا ترسیده، نگاهی بهم انداخت و بعد گفت

چهارده-

سری تکون داد

..نگاهش

نگاهی بود که لرز به تنم می نداشت. همیشه ازش متنفر بودم

از بچگی؛ چون همه ی زحمات پدرم رو یک روزه می گرفت و پول ناچیزی بهمون می داد

پولی که در برابر زحمتای باباجان، هیچی نبود

:افراخان از پله ها که پایین می اومد، کنارم ایستاد و گفت

بهت نمیداد چهارده سالت باشه-

چی میتونستم بگم؟ آره من خیلی زود بزرگ شدم. خیلی خیلی زود

به قول خانم جان، دخترای همسن من همشون شوهر داشتن

اما خب من ترجیح میدادم کنار مامان و بابا بمونم. حداقلش این بود که بهشون کمک می کردم

.افراخان رفت

.اما تازه شروع ماجرا بود

قرار نبود همه چیز به همین سادگی تموم بشه؛ اون هرگز از پول و اموالش نمی گذشت

پارت 4

.مامان مشغول درست کردن شام بود

.زیر لب که با خودش حرف می زد، می فهمید چقدر عصبی و ناراحته

:به طرفش قدم برداشتم و در یک قدمیش ایستادم و آروم لب زدم

مامان، حالا چی میشه؟ افراخان میخواد چیکار کنه؟-

:نفسی عمیق، که دسته کمی از آه نداشت کشید و لب زد

.نمی دونم. گفت فردا تکلیفتون رو روشن می کنم-

.سرم رو پایین انداختم

.هیچ جوره نمی تونستیم خسارتش رو بدیم

.مامان برای کی شام درست می کرد؟ شاید فقط برای گلنار

توی این وضعیت کی اشتهای غذا خوردن داره؟

افراخان توی اتاق مشغول حرف زدن با بابا بود.

بسر رو به در چسبوندم تا صداشون رو بشنوم.

مامان که سینی چای روی دست هاش بود، چشم غره ای بهم رفت و با غیظ گفت:

برو اون ور بچه-

کنار رفتم. اما صرفاً جهت اینکه مامان بتونه رد بشه! وارد اتاق شد و من یک لحظه، نگاهم توی نگاه افراخان گره خورد.

چشم هاش رو ریز کرد و نگاهش رو کش دار ازم گرفت و رو به بابا گفت:

به یک شرط از خسارت می گذرم رحیم -

چشم هام درشت شد و قلبم به تپش افتاد.

همون لحظه، مامان در رو بست. دست و پاهام شروع به لرزیدن کردن.

گوشم رو به در چسبوندم.

با شنیدن حرفی که زد، چشم هام درشت شد.

دختر تو میخوام... گلناز-

نفسم بالا نمی اومد. قدمی به عقب برداشتم، اون، اون چی گفت؟

منو میخواست؟

یعنی چی؟

پارت 5

در رو با شدت باز کردم و وارد شدم
افراخان، نگاه تیزش رو به سمتم کشوند و پوزخندی روی لبش نشوند و
گفت:

فقط در این صورت از خسارتم می گذرم-

بابا با تعجب و بهت سرش رو چرخوند و نگاهم کرد

قلبم مثل گنجشک توی سینه ام می کوبید

صدای لرزون مامان اومد

افراخان؛ گلناز من فقط چهارده سالشه-

و من مبهوت بیخیالش شده بودم

با لحنی سرد لب زد

تنها راهتون همینه، وگرنه من از یک قرون خسارتم نمی گذرم-

و از جاش بلند شد

قدمی به عقب برداشتم و به دیوار چسبیدم

نمی گذشت؟ از یک قرون خسارتش نمی گذشت؟

باباجان مگه پولی هم داشت که بخواد بابت خسارت به افراخان بده؟

حرفی نزدم. چشم هام در کسری از ثانیه لبریز از اشک شد

چونه ام لرزید؛ اما حتی یک لحظه نگاهم رو ازش برنداشتم

از خونه که بیرون رفت، بعد از چند دقیقه بابا داخل اومد و همونطور که دستش رو به سرش زده بود، آروم روی زمین نشست

کمرش خم شده بود؛ کاش هیچ وقت رعیت نبودیم! هیچ وقت

:آب دهنم رو فرو دادم و آروم گفتم

باباجان... میخوای چیکار کنی؟-

.جوابی بهم نداد و روش رو ازم گرفت

:ازم خجالت می کشید؟ آروم لب زد

فردا میرم شهر. شاید تونستم وام بگیرم-

قسط های بعدش رو چطور می خواستیم بدیم؟

.رو به مامان کردم و با ایما و اشاره بهش فهموندم که بیاد آشپزخونه

پارت 6

.خجالت می کشیدم

!اما من تصمیم رو گرفته بود؛ تصمیمی برای کل زندگیم توی یک لحظه

.نفسی عمیق کشیدم

.مامان با حالتی نزار بهم خیره شد

:سرم رو پایین انداختم و به گل های دامنش زل زدم و به آرومی لب زدم

به باباجان وام نمیدن، نه؟-

.شونه هاش رو بالا انداخت و نمی دونمی گفت

قلبم تند به سینه ام می کوبید؛ آب دهنم رو پر سر و صدا فرو دادم. با صدایی که انگار از ته چاه در می اومد، لب زدم

...من، حاضرم با افراخان ازد-

توی حرفم پرید و تند و تیز گفت

گلناز، این حرفتو جلوی بابات نگیا. فهمیدی؟ -

صدام از بغض لرزید

چرا نگم؟ من تصمیم رو گرفتم-

بازوم رو گرفت و محکم تکونم داد و گفت

تصمیم تصمیم نکن؛ هنوز بچه ای این چیزا چه میدونی چیه؟-

چند لحظه ای گذشت و بعد رهام کرد

بدون هیچ حرفی از آشپزخونه، و بعد از خونه بیرون زدم

اشک هام به پهناي صورتم می ریخت

بارون نم نم می زد و من، راه خونه ی افراخان رو پیش گرفته بودم

بی اجازه ی بابا، بی اجازه ی مامان

شاید توی روستا، اسم من به عنوان سرخودترین دختر روی زبون ها می افتاد

اما خانواده ام مهم تر بودن

اجای شکر داشت که افراخان این شرط رو گذاشته

از دور چشمم به خونه ی بزرگش افتاد
تکیه ام رو به درخت دادم و آروم روی زمین نشستم
چونه ام از بغض می لرزید
با حرص چمن های روزی زمین رو کندم

پارت 7

چند دقیقه ای صبر کردم
گریه ام که بند اومد، از جام بلند شد و با گام های بلند وارد خونه ی
افراخان شدم
احمد که مشغول حرف زدن با مردی بود، متوجهم شد و نگاه متعجبش رو
بهم دوخت
بعد از مکثی کوتاه به طرفم قدم برداشت. پوزخند تمسخرآمیز روی لب
.هاش، شدیداً اذیتم می کرد
:سر تا پام رو از نظر گذروند و گفت
اینجا چیکار میکنی؟-
:آب دهنم رو فرو دادم و آروم لب زدم
به افراخان بگو بیاد-
:ابروهاشو بالا انداخت
امر دیگه ای نداری دخترجان؟-

با تخیسی، سرم رو به نشونه ی منفی تکون دادم. نیشخندی زد و خواست
:حرفی بزنه که افراخان اومد

احمد، چی شده؟-

.توجهی به احمد نکردم و به طرف افراخان قدم برداشتم

توی یک قدمیش ایستادم. اونقدری قدش ازم بلندتر بود که مجبور شدم
برای بهتر دیدنش، قدمی به عقب بردارم

:با تعجب نگاهم کرد و گفت

...چی میخوای؟ حرفم همونیه که به بابات گف-

:میون کلامش پریدم و لب زدم

من قبول میکنم-

چند لحظه ای توی بهت بود! اما بعد که به خودش اومد، لبخندی محو
:گوشه ی لبش نشوند

بابا رحیمت فرستادت جلو؟-

.بغض باز هم گلوم رو گرفت

:لب هام رو تر کردم و با صدایی که از ته چاه بیرون می اومد، گفتم
.بابام نمیدونه من اینجا-

پارت 8

.تعجب رو توی تک تک اجزای صورتش خوندم

اما خب، این رو با کلام نشون نداد

اخمی میون دو ابروش نشوند. از فرط استرس کف دست هام عرق کرده بود.

با لحنی سرد و خشک گفت

..طرف حساب من باباته-

میون حرفش پریدم

اما شرط شما منم-

نگاه خیره اش ادیت و معذبم می کرد. لب هاش رو تر کرد و رو به احمد کرد و گفت

برو به رحیم بگو دخترش اینجاست-

قلبم به تپش افتاد

اگر بابا می اومد، چه عکس العملی نشون می داد؟ عصبی می شد؟ داد و فریاد می کرد یا من رو به باد کتک می گرفت؟

بغض کرده به گوشه ای رفتم و ایستادم

بارون همچنان، نم نمک می بارید

صدای افراخان اومد

بیا داخل-

سرم رو به نشونه ی منفی تکون دادم

به طرفم گام برداشت

بیا، وارث اینجا نیست؛ رفته شهر-

دیگه بدتر! زنش نبود و من رو می خواست ببره توی خونه اش؟
ای وای؛ چرا من اصلا به فکر وارث خانم نبودم؟ چرا یک درصد
احتمال نمی دادم وارث با ازدواج افراخان مخالفت کنه؟

البته، مگر من فرصتی هم برای تصمیم گیری داشتم؟
دستش رو به طرفم آورد که خودم رو بیشتر به دیوار چسبوندم

پوزخندی زد

مگر قرار نیست زن من بشی؟-

دست هام رو پشتم بردم و با صدایی لرزون لب زدم
هنوز که نشدم-

!باز هم پوزخند زد. این بار چاشنی تمسخرش رو بیشتر کرده بود
تو از نظر عقلی هنوز رشد نکردی-

پارت 9

اهمیتی نداشت چه حرفی می زنه

خودم می دونستم که اونقدری بلوغ فکری دارم که این تصمیم رو گرفتم
بی توجه بهم رفت داخل

و من زیر نم نم بارون ایستادم

لباس هام داشت خیس و خیس تر می شد و من هر چند لحظه یک بار، به خودم می لرزیدم

صدای احمد و بابا رو که شنیدم، سرم رو بیشتر پایین انداختم. نمی دونستم الان چه عکس العملی نشون میده

با دیدنم، به طرفم اومد

:بازوم رو گرفت و گفت

احمد راست میگه گلناز؟-

پاسخی ندادم. اون لحظه کاملا بهش حق می دادم که من رو به باد کتک بگیره؛ اونقدر بزنه که دیگه توان نفس کشیدن نداشته باشم

من که می دونستم باباجان چقدر من رو دوست داره؟

توی همین فکرها بودم که دستش رو بالا برد و محکم کوبید زیر گوشم

محکم به دیوار خوردم و بغض شکست. صدای فریادش گوشم رو پر کرد:

تو هنوز بچه ای، این چیزا چه میدونی چیه که اومدی اینجا؟-

:صدای افراخان اومد

توی خونه ی من جای این کارا نیست رحیم-

بابا به طرفش برگشت. دستم رو بالا آوردم و روی صورتم گذاشتم. چشم !هام لبریز از اشک شده بود. می لرزیدم؛ از سرما و شاید از ناراحتی

:افراخان، نگاهی نگران به من و بعد به بابا انداخت و گفت

چیکار میکنی؟-

پارت 10

بابا اون لحظه، انگار حتی حرف زدن هم فراموش کرده بود.
نفس نفس زنان به افراخان خیره شده بود.

چرا پدر من، باید از افراخان می ترسید و این جور در برابرش زانوهایش
می لرزید؟

:افراخان به طرفم اومد. نیم نگاهی بهم انداخت و بعد رو به بابا گفت
دخترت به خاطر تو اومده اینجا، بعد تو کتکش میزنی؟-

:بابا حتی فرصت نگاه کردن به من رو هم نداشت. به سختی گفت
..آخه، بی اجازه-

:افراخان میون حرفش پرید

فکر نکنی من دلم می سوزه الان؛ حرفمو پس میگیرما. یا گلنازت مال -
من، یا خسارتمو تا قرون آخرش بهم میدی

بابا آب دهنش رو فرو داد و مکثی کرد

:صدای آروم و غمگینش، قلبم رو شکست

فردا میرم دنبال وام-

:افراخان ابروهایش رو بالا انداخت

برای وام ضامن می خوان؛ تو ضامن داری؟ سند چی؟ سند داری؟ -
گیریم که این دوتا رو جور کردی. من قرار نیست به پای تو و ایسم ببینم
بانک و قرض الحسنه کی وام میدن بهت. فقط تا آخر این هفته فرصت
داری.

چطور می تونست اینقدر سنگدل باشه؟

بابا سرش رو چرخوند و بهم نگاهی کرد

پلک هام رو روی هم گذاشتم

نگاه کردن بهش، و یا حتی دیدن غرور شکسته اش، آزارم می داد

صدای افراخان اومد

مردم از خدایشون هم باشه دخترشون بشه زن خان روستا-

مردم!

نباید ما رو با همه ی مردم مقایسه می کرد

چرا نمی خواست بفهمه که پونزده سال از من بزرگ تره؟

چرا نمی خواست بفهمه که زن داره؟

پارت 11

بابا به سختی گفت

آخه افراخان، گلناز هنوز چهارده سالشه-

افراخان اما، خیلی بیخیال تر از اون چیزی بود که باید می بود

شونه هاش رو بی تفاوت بالا انداخت و گفت

بالاخره که ازدواج میکنه، دیر یا زود-

آره! درست می گفت؛ اما زمان ازدواج من خیلی زود فرا رسید؛ خیلی
!خیلی زود

نگاهی به خودم توی آینه انداختم

ابروهام که برداشته بودم، صورتم زمین تا آسمون فرق کرده بود

...حالا انگار سنم بالاتر بود

سنی که مناسب ازدواج بود! مامان با اشک، دستش رو به صورتم کشید و
گفت:

اصلا ناراحت نباشیا مادر. افراخان خوشبختت میکنه-

برای اینکه زره ای دل مامان رو شاد کنم، لبخندی زدم و سرم رو تکون
دادم.

دستم رو گرفت و بلند شدیم

افراخان بیرون ایستاده بود. پرده رو کنار زدم و نیم نگاهی بهش انداختم

من؛ دختری بودم که شب و روز توی رویا زندگی می کرد. رویای
مردی که می اومد و من رو عاشق خودش می کرد

افراخان همون مرد بود؟

!از نظر ظاهر هیچ چیزی کم نداشت

..همونقدر پر ابهت، همونقدر جذاب

اما اخلاقش همونی بود که من میخواستم؟ همون مرد مهربونی که نوازشم
کنه و موهام رو ببافه؟

..نه! هرگز

چادر سفید رنگم رو برداشتم و روی سرم انداختم. مامان جلوم ایستاد و
رژی برداشت و گفت

.عین میت ها شدی-

:و بعد رژی رو روی لبم مالید. صدای افراخان اومد

چیکار می کنید شما؟-

:مامان هول کرد. در رو باز کرد و گفت

...برو-

پارت 12

.قدم که بیرون گذاشتم، نگاهم توی نگاه خیره ی افراخان گره خورد

.سرم رو پایین انداختم

اون کسی بود که به خاطر پول من رو از خانواده ام جدا کرد؛

قرار نبود در پاسخ نگاهش، لبخندی بزنم و خجول سرم رو پایین بندازم.

!و یا حتی از توجهش گونه هام سرخ بشه

با طمانینه از پله ها پایین می رفتم که بی طاقت به طرفم اومد و دستم رو

گرفت.

.گرمای دستش، لحظه ای روح از تنم خارج کرد

با چشم های درشت شده به دستش نگاه کردم. سرش رو کج کرد و طلبکار نگاهم کرد

:پر سر و صدا آب دهنم رو فرو دادم. صدای بابا اومد
..گلناز-

سرم رو به طرفش چرخوندم. چشم غره ای که نثارم کرد، باعث شد به خودم پیام

هر جور با خودم حساب می کردم من هنوز محرم افراخان نبودم که بخواد بهم دست بزنه

چرا بابا عکس العملی نشون نداد؟

انتظار یکم غیرت داشتم! اما خب... ما رعیت بودیم و افراخان هم ارباب. مگه می شد حرفی بر خلاف خواسته ی ارباب زد؟

تا وقتی به خونه اش رفتیم، هزاران بار نگاهی گذرا به دستم انداختم که توی حصار دست هاش بود

وارد خونه اش که شدیم، با دید وارش خانم که عصبانی و برافروخته نگاهم می کرد، از فرط ترس قالب تهی کردم

با گام های بلند به طرفم قدم برداشت و خواست حرفی بزنه که افراخان دستش رو جلوم نگه داشت و با اخم گفت

وارش؛ برای بار اول و آخره که دارم بهت اخطار میکنم. از گلناز دور - بمون

نگاه خیره ی آدم ها اذیتم می کرد

..چونه ام از بغض لرزید

شاید هرگز فکرش رو هم نمی کردم کسی اینطوری بخواد ازم دفاع کنه

!صدای آهنگ محلی که پخش شد، متوجه شدم تقریبا به خیر گذشته

:سرم رو بالا آوردم و با نیم نگاهی به افراخان، آرو لب زدم

..ممنون-

:با تعجب گفت

بابت؟-

ترجیح دادم پاسخی ندم. وارد خونه شدیم. همراهش باید می رفتم و قسمت

.بالای خونه می نشستم

!زن های حاضر توی خونه، بلند کل می کشیدن؛ چه بختی داشتم من